

## قسمت های بعدی در رمان فا

<https://roman-fa.ir>

خیره تو چشماش منتظر بودم تا ادامه بده و ببینم چی میخواد بگه که نفسی گرفت:

\_تو خونه ای که من واسش میگیرم!

دست به کمر آروم خندیدم:

\_جدی؟ بنگاه خیریه دارید شما؟

و قبل از اینکه بخواد جواب بده ادامه دادم:

\_جمع کن بساطت و واسه دخترای بدبخت بیچاره دیگه پهن کن!

و رو ازش گرفتم تا برم اما با حرفی که زد سرجام میخکوب شدم:

\_نه دیگه نفهمیدی، دلبر با من ازدواج میکنه و تو خونه من زندگی میکنه، این مدتم که

عزادار پدرشه خودم مواظبشم...

آب دهنم و به سختی پایین فرستادم،

چی داشت ور ور میکرد؟!

ازدواج با دلبر؟

مگه اینکه از رو جنازه من رد میشد تا این اجازه رو بهش میدادم!

تو همون قدم خشک شده بودم که اومد کنارم و آروم رو شونم زد:

\_دیگه نمیذارم اذیتش کنی!

و راه افتاد و رفت...

# قسمت های بعدی در رمان فا

<https://roman-fa.ir>

#شاهرخ

چند روز گذشت،

روزهایی که هر کدام به اندازه یک سال طول کشید و حالا دو روزی هم میشد که برگشته بودم به خونه.

ازدواج با دختر همکار بابا به کلی منتفی شده بود و اونا تموم قول و قرارهای کاری و تجاری رو با بابا بهم زده بودن و توتونچی بزرگ تو بد خسارتی افتاده بود.

تهدید و توهین های بابا تو این یکی دو روزه همچنان ادامه داشت و به نظر میرسید خواب های تازه ای برام دیده،

اما کور خونده بود!

من حتی اگه سرم میرفت تن به هیچ اجباری نمیدادم!

با به صدا دراومدن زنگ گوشیم،

گوشی رو از رو میز کنار تخت برداشتم،

دکتر دلبر بود و همین باعث شد تا صاف بشینم رو تخت و جواب بدم:

\_سلام دکتر

و صدای دکتر تو گوشی بییچه:

\_سلام آقای توتونچی، مشاوره امروزم با خانم آقایی تموم شد لطفا تشریف بیارید باید باهم

حرف بزنیم.

‘باشه’ ای گفتم و بعد از خداحافظی گوشی رو قطع کردم.

# قسمت های بعدی در رمان فا

<https://roman-fa.ir>

سوییچ و برداشتم و از جایی که هنوز لباس های بیرونی به تن داشتم، از خونه زدم بیرون و به سرعت خودم و به مطب دکتر رسوندم،

مطبی که خیلی دور نبود.

با رسیدن به مطب ماشین و همون حوالی پارک کردم و رفتم تو.

یه ساختمان پزشکان جمع و جور که چند جلسه ای بود دلبر و هر جور که شده میاوردم اینجا تا بلکه حالش بهتر بشه هر چند که اون هر روز بدتر و بدتر میشد و نمیتونست با مرگ پدرش کنار بیاد.

با ورود به مطب و دیدن دلبری که ساکت نشسته بود و دستیار دکتر کنارش بود، به سمتش رفتم و چند کلمه ای باهاش حرف زدم، البته اون مثل این چند روز تماما سکوت اختیار کرده بود و حتی کلمه ای هم به زبون نمیآورد!

صدای منشی باعث شد تا به حرفام با دلبر پایان بدم و نگاهم به سمتش بچرخه:  
\_آقای دکتر منتظرتون!

سری تکون دادم و بعد از در زدن وارد اتاق شدم.

دکتر شهریاری،

دکتر جوونی که نهایتا 40 سال داشت،

پشت میزش نشسته بود که با دیدن من لبخندی زد و از رو صندلیش بلند شد:

\_سلام!

و به سمتم اومد و همینطور که دست همدیگه رو به گرمی میفشردیم، رو کاناپه تو اتاق کنار هم نشستیم.

## قسمت های بعدی در رمان فا

<https://roman-fa.ir>

هرچند لبخند به لب داشت اما از سو سو زدن چشم هاش خیلی خوب میتونستم بفهمم که  
میخواد یه چیزی بهم بگه، واسه همینم رفتم سر اصل مطلب و پرسیدم:

چیشده آقای دکتر؟

رفته رفته لبخند رو لبش ماسید و بالاخره لب زد:

حالا خانم آقایی اصلا خوب نیست، اون به هیچ وجه نمیتونه با مرگ پدرش کنار بیاد و

مدام فکر میکنه پدرش بخاطر اینکه فرار کرده داره تنبیهش میکنه،

من خیلی سعی کردم باهاش حرف بزنم اما نه تنها دو سه تا کلمه بیشتر باهام حرف نزد

بلکه با خشونت داد و بیداد راه مینداخت و یه دفعه هم میزد زیر گریه!

حرف هایی که میزد و به چشم دیده بودم و تماما درست بود،

دلبر بدجوری داغون شده بود...

دکتر نفسی تازه کرد و ادامه داد:

اون به درمان بیشتری نیاز داره، اینکه فقط بیاریش اینجا واسه مشاوره کافی نیست آقای

توتونچی!

متعجب نگاهش کردم:

شما فقط بگید من باید چیکار کنم!

خیره تو چشمام، کلمه هارو شمرده شمرده کنار هم چید:

یه مدت باید تحت نظر ما باشه، یعنی...

عصبی، پریدم وسط حرفش:

## قسمت های بعدی در رمان فا

<https://roman-fa.ir>

یعنی دلبر باید بستری شه تو دیوونه خونه؟

عینک مستطیلی با فرم مشکیش و درآورد و دستش و آورد بالا تا من آروم بگیرم و گفت:

لطفا آرامشتون و حفظ کنید، از آدم تحصیل کرده ای مثل شما بعیده که از لفظ دیوونه خونه استفاده کنه! خانم آقایی فقط باید یه مدت تحت نظر باشه تا حالش بدتر از این نشه همین!

پوزخندی زدم و از رو کاناپه بلند شدم:

من نمیذارم این اتفاق بیفته، میبرمش یه دکتر دیگه حتی اگه لازم باشه کل دنیارو میگردم تا یه راهی واسه خوب شدن حالش پیدا کنم! سری تکون داد و بلند شد:

یه کمی منطقی به این قضیه نگاه کنید، من میخوام حال این خانم بهتر شه و به زندگی برگرده و میدونم این راه جواب میده، یه مدت تحمل کنید همه چیز درست میشه!

کلافه به میزش تکیه دادم و دستی تو صورتم کشیدم:

این تنها راهشه؟

‘اوهوم’ی گفت:

و همینطور بهترین راه، فقط باید صبور باشید...

حرف زدن با دکتر شهریاری چند دقیقه دیگه هم ادامه پیدا کرد و اون بالاخره من و متقاعد کرد و بهم قول داد که ظرف مدت چند ماه حال دلبر خوب بشه، صحبت هاش که تموم شد از اتاق اومدم بیرون.

## قسمت های بعدی در رمان فا

<https://roman-fa.ir>

رو صندلی های تو مطب دراز کشیده بود و خوابش برده بود!  
چهره بی رنگش، برام غریب نبود و حالا روزها بود که اینطوری میدیدمش و چقدر دلم  
واسه اون صورت پر انرژی و اون لبخندهای پررو و البته دلنشینش تنگ شده بود!

آه پر افسوسی کشیدم و کنارش نشستم،

این چند روزه مامان مهین، تو آپارتمان نقلی ای که تو تهران داشت حسابی از دلبر  
پرستاری کرده بود و انگار مهر این دختر بدجوری به دلش افتاده بود که برخلاف مامان و  
بابا، پشتم بود و این روزها واسمون هرکاری میکرد.

دلبری که عموش با تنفر ازش خواسته بود که دیگه هیچوقت اون حوالی پیداش نشه حالا  
طرفدار های پر و پا قرصی داشت، یکی من و اون یکی هم مامان مهین و الحق هم که خوب  
حواسمون بهش بود.

از فکر بهش بیرون اومدم و آروم صداش زدم:

\_دلبر، بیدار شو باید بریم.

مثل این چند وقته که خواب و بیداریش به لحظه ای بند بود با شنیدن صدای سریع چشم باز  
کرد و نشست سر جاش و بعد هم بلند شد و بی توجه به من راه افتاد تا از مطب بره بیرون!  
دنبالش رفتم، حواسم شیش دانگ پیشش بود و نباید ازش غافل میشدم...

همراه باهم از مطب زدیم بیرون، دلم میخواست امروز و حسابی بگردونمش چون باید  
فردا میاوردمش اینجا و تحویل دکتر میدادمش و واسه یه مدت بستری میشد.

## قسمت های بعدی در رمان فا

<https://roman-fa.ir>

اما نه حال اون حال گشت و گذار بود و نه اینطوری بهمون خوش میگذشت!

همینطور که به سمت ماشین میرفتیم یهو با شنیدن صدای آشنای این روزها کلافه به سمت عقب برگشتم،

حامی بود،

پسری که هیچ جوهره نه حال دلبر و میفهمید و نه از این کله خرابی دست برمیداشت!

رو ازش گرفتم تا دلبر و سوار ماشین کنم اما انگار فکرم و خوند که تند و سریع خودش و رسوند بهمون و روبه روی دلبر وایساد:

\_حالت چطوره دختر عمو، خوش میگذره زندگی با این پولدارا و اومدن به یه همچین دکتری؟

و نگاهی به ساختمون و خیابون انداخت و نفسی تازه کرد:

\_والا آدم میاد این بالا مالاها حتی با یه نفس کشیدن توپ توپ میشه، تو چطوری؟ سری به نشونه تاسف و اسش تکون دادم و خطاب به دلبر گفتم:

\_بیا سوار ماشین شو

و بی توجه به حامی، سوار ماشینش کردم و خواستم خودمم سوار شم که صدای قهقهه هاش به گوشم رسید:

\_فکر نمیکردی پیداتون کنم نه؟

بی هیچ حرفی نگاهش کردم که ادامه داد:

\_حتی اگه آب شی بری زیر زمین من بازم پیدات میکنم!

## قسمت های بعدی در رمان فا

<https://roman-fa.ir>

ابروی بالا انداختم:

\_مراعات حال این دختر و میکنم که بهت چیزی نمیگم وگرنه کندن کلک تو واسه من

کاری نداره بچه جون!